



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۷ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۰۹

چشم باز و گوش باز و این دُکا

خیره‌ام در چشم‌بندی خدا

چشم حسی انسانی که من ذهنی دارد باز است، گوش حسی‌اش هم باز است و بسیار هم زرنگ است؛ اما من از چشم‌بندی خداوند متحیرم که چگونه چشم‌های چنین انسانی را که هشیاری جسمی دارد می‌بندد و او برای خودش و دیگران خرابی ایجاد می‌کند.

نکته: هر چقدر هم زرنگ باشیم و از چشم و گوش باز حسی و خرد ذهنی استفاده کنیم، مادامی که فضا را باز و مرکز را عدم نکنیم به خودمان و دیگران ضرر خواهیم زد.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹

«... لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.»

«... ایشان را دل‌هایی است که بدان نمی‌فهمند و چشم‌هایی است که بدان نمی‌بینند و گوش‌هایی است که بدان نمی‌شنوند. اینان همانند چارپایانند حتی گمراه‌تر از آن‌هایند. اینان خود غافلانند.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۹

چشم باز و گوش باز و دام پیش

سوی دامی می پرد با پر خویش

درست مانند پرنده‌ای که چشم و گوشش باز است و دام را مقابل روی خود می‌بیند، اما با پروبال خود به سوی آن پرواز می‌کند. [انسان دارای من ذهنی هم چیزهای جسمی را از ذهن به مرکزش می‌آورد و به دام آن‌ها می‌افتد].

نکته: طرح خداوند این است که ما نتوانیم با من ذهنی و هشیاری جسمی زندگی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵

گر امین آید سوی اهل راز

وارهید از سرگله مانند باز

اگر با فضاگشایی و صدق و خلوص از هم‌هویت شدن با من‌های ذهنی و سایر همانیدگی‌ها رها شوید و با خداوند انس بگیرید و به محضر انسان‌های اهل راز مانند مولانا وارد شوید، مانند باز شکاری از کلاهی که چشم و گوش را می‌پوشاند نجات خواهید یافت.

[به همین ترتیب خداوند هم به انسان می‌گوید: «من تو را خلق کردم که عشق و خرد مرا در جهان پخش کنی، نه این که من ذهنی درست کنی، چیزها را به مرکزت آوری و با آن‌ها همانیده شوی. پس من چشم و گوشت را می‌بندم و هر وقت با من انس گرفتی و فضا را به قدر کافی گشودی و از جنس من شدی، کلاه ذهن را از سرت برمی‌دارم.»]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۶

سر کلاه چشم بند گوش بند

که از او باز است مسکین و نژند

همان طور که کلاه روی سر باز که چشم و گوشش را می پوشاند، موجب افسردگی و درماندگی آن می شود. عقل من ذهنی که چشم و گوش عدم ما انسان ها را پوشانده است نیز به حدی موجب بی حالی و درماندگی مان شده که گویی ما را فلج کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۷

ز آن کله مر چشم بازان را سد است

که همه میلش سوی جنس خود است

به این دلیل کلاه روی سر باز می گذارند و چشم های او را می پوشانند که با تمام وجودش به سوی بازهای دیگر میل دارد و می خواهد به سمتشان بپرد.

نکته: اگر با خداوند انس بگیریم و علاقه ما از همانیدگی ها و یا همجنس های فعلی مان که انسان های همانیده هستند گسسته شود، پرده ای که روی چشم و گوش عدمان را گرفته کنار می رود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۸

چون برید از جنس، با شه گشت یار

برگشاید چشم او را بازدار



همین که باز از دیدار جنس خود صرف نظر کند و با شاه همدم و مأنوس شود، صاحبش سرپوش را از سرش برمی دارد و چشمانش را می گشاید.

[انسان هم وقتی با فضاگشایی درک کند که دوست اصلی او خداوند است نه چیزهای این جهانی، پرده از مقابل چشم و گوش واقعی او کنار می رود.]

نکته ۱: مولانا «بازدار» را در دو معنای «بازدارنده و مانع شونده» و «صاحب یا دارنده باز» به کار برده است.

نکته ۲: بازدارنده ما خداوند است، چرا که من ذهنی را روی چشم هایمان گذاشته است. تنها کاری که می توانیم بکنیم آن است که جنس خود را عوض کنیم. برای این که جنس خودمان را عوض کنیم، باید مرکزمان را عوض کنیم و برای این کار باید درک کنیم که درست نیست چیزهای ذهنی به مرکزمان بیایند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خَطرِ قبله شناس

*تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

*خَطر: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

هرگاه با آوردن چیزهای ذهنی به مرکزت نسبت به زندگی و فضای گشوده شده که قدرت تشخیص و شناسایی همانیدگی ها را به تو می دهد، ناسپاسی کنی [و قدر لحظات وصال یا یکی شدن با خداوند را ندانی]، قدرت تشخیص قبله اصلی یعنی مرکز عدم و خداوند را از دست خواهی داد.



نکته ۱: چرا وقتی با فضاگشایی به زندگی زنده شویم، قدرت تشخیص قبله به ما بازمی‌گردد؟ زیرا وقتی مرکزمان عدم شود همان من اصلی‌ای می‌شویم که روز اول به‌عنوان امتداد خدا وجود داشت و قبله را که در واقع خدا یا خودش هست می‌شناخت.

نکته ۲: از کارهایی که در این مسیر ما را فلج می‌کند آن است که با خط‌کش ذهنی پیشرفت معنوی‌مان را اندازه بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بُعدِ تو مرگی ست با درد و نکال

خاصه بُعدی که بُودِ بَعْدُ الوصال

*نکال: عقوبت، کیفر

خدایا، دوری و مسافتی که بین من و توست، مرگی دردناک و عذاب‌آور است؛ خصوصاً دوری و هجرانی که بعد از دیدن تو در روز آلت و یا لحظات وصال تو با چندین بار فضاگشایی عارض شده‌است.

نکته: به محض فضاگشایی و وصل شدن به خداوند، من ذهنی بی‌کار نمی‌نشیند و با ابزارهای مختلف مانع ما می‌شود که مثال‌های این‌هاست:

تعجیل: «نمی‌شود زودتر به خدا وصل شوم؟»

مقایسه: «چرا من شبیه دیگران کار نکنم؟»

ملامت و پشیمانی خود: «کاش دیروز آن کار را نمی‌کردم و وصل می‌ماندم!»

ملامت دیگران: «چرا او حواسم را پرت کرد؟»



عدم حس مسئولیت: «تقصیر دیگران است که مرا عصبانی کرده‌اند.»

و نظایر این‌ها.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵

عاشقی تو بر من و بر حالتی

حالت اندر دست نبُود، یا فتی

[معشوق یا خداوند خطاب به عاشق خود یا انسان می‌گوید: تو ظاهراً عاشق منی، ولی درحقیقت عاشقِ حالِ من ذهنی خودت هستی که وابسته به چیزهای بیرونی است. ای جوانمرد، باید بدانی که حالِ تو در ذهنِ دوامی ندارد و حالت من ذهنی در دست تو نیست، زیرا هر لحظه یک فکر و وضعیت ذهنی را به مرکزت می‌آوری که حال تو را خوب یا بد می‌کند و تغییر آن در دست زندگی است نه تو.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶

پس نی‌ام کَلّیِ مطلوبِ تو من

جزو مقصودم تو را اندر زَمَن

*زَمَن: زمان، روزگار

پس ای انسان، من مطلوب و منظور اصلی تو از زندگی نیستم و خواسته‌ات زنده شدن به من نیست، بلکه درست مانند سایر اهداف هستم که حال تو را در ذهن خوب می‌کنند و قصد داری به‌مرور زمان و با ذهن همانیده به آن‌ها دست پیدا کنی.



نکته: ما خیلی کارها مثل اعمال مذهبی را مرتب انجام داده‌ایم، اما حالمان خوب نشده؛ زیرا سعی ما بهبود حال من ذهنی‌مان بوده و به اشتباه، آن را حال من اصلی‌مان در نظر گرفته‌ایم، درحالی‌که کُلِ مطلوب ما باید زنده شدن به زندگی از طریق بی‌توجهی به حال من ذهنی باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کُلِّ را گفت: مازاغِ البصر

عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

خداوند دربارهٔ عقلِ کُلِّ یا خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند فرموده‌است: «چشم انسانی مانند مولانا که مرکزش عدم شده و با عقل کُلِّ می‌بیند، به هیچ طرف نمی‌لغزد و به همان‌دگی‌ها توجه نمی‌کند، بلکه فقط با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه به سوی زندگی می‌رود.» درحالی‌که عقلِ جزوی من ذهنی به همان‌دگی‌های مرکزش توجه کرده و به سوی هر چیزی که ذهنش نشان می‌دهد می‌رود.

قرآن کریم سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقلِ مازاغِ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مردگان



«عقل مازاغ» یا عقل کل و خرد خداوند که تمام کائنات را اداره می کند، نور چشم انسان های خاصی همچون مولانا است که مدام فضا را باز و مرکز را عدم می کنند و به سوی چیزهای ذهنی منحرف نمی شوند. اما عقل زاغ که نماد عقل جزوی و عقل من ذهنی است، به هر سو نگاه می کند و استاد این است که انسان ها را به سوی ویرانی و تخریب هدایت کرده و در قبرستان مردگان در ذهن مدفون کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیدۀ ما چون بسی علت دروست

رو فنا کن دید خود در دید دوست

*علت: بیماری

این روش دیدن و بینش ما به وسیله من ذهنی و همانیدگی ها، بسیار مرض گونه است و ایجاد مانع، مسئله، درد، کارافزایی و خرابکاری می کند. بنابراین ای انسان، دید من ذهنی را که بر حسب همانیدگی و درد می بیند، در دید خداوند که با مرکز عدم به وجود می آید و با فضاگشایی می بیند، محو و فنا کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

دید ما را دید او نعم العوض

یابی اندر دید او کل غرض

*نعم العوض: بهترین عوض



بهترین معامله این است که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، دید و عقل من ذهنی را که برحسب چیزهاست، با دید خداوند عوض کنیم. زیرا فقط در دید خداوند و مرکز عدم تمام غرض‌ها و مقصودها را پیدا کرده و منظور کلی از آمدنمان به این جهان را که در واقع زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند و خلق ساختارهای زیبا در جهان است، می‌یابیم.

نکته: ما در من ذهنی مایلم ابتدا چیزهای مادی را به دست آوریم و همان‌دگی‌ها را انباشته کنیم تا از دیگران عقب نیفتیم، سپس برویم و دید خداوند را بگیریم. به خیال خودمان با این زرنگی به نتیجه می‌رسیم، اما محال است موفق شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۰

این زمین و این زمان، بیضه‌ست و مرغی کاندراوست

مُظَلِّمٍ و اشکسته‌پر باشد حقیر و مُسْتَهَانَ

*مستهان: خوار و ذلیل

زمین که نماد من‌ذهنی است و زمان که نماد زمان مجازی است مانند تخم‌مرغ هستند و انسان هم مرغی است که به صورت هشیاری ناظر در این تخم‌مرغ جا دارد. در حال حاضر این مرغ به تاریکی افتاده، پرش شکسته و حقیر و ذلیل شده، زیرا سبک زندگی او توأم با باورهای ذهنی است.

نکته: اگر کارهایی که مولانا توصیه می‌کند انجام دهیم، به‌عنوان مرغ معنا و زندگی از داخل تخم‌مرغ ذهن بیرون خواهیم پرید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۰

کفر و ایمان دان در این بیضه سپید و زرده را

واصل و فارق میان شان برزخ لایبغیان

ای انسان کفر و ایمان ذهنی را که شامل باورهایی است که با آنها همانیده هستی و یک سری را کفر و یک تعداد از الگوهای عمل را ایمان می‌دانی، مانند سفیده و زرده تخم مرغ ذهن بدان که هرگز با هم قاتی نمی‌شوند؛ بنابراین دریای هشیاری حضور و دریای هشیاری جسمی کنار هم هستند اما حجابی میانشان وجود دارد.

نکته: در این جهان انسان‌هایی مثل مولانا از جنس هشیاری حضور هستند و با هشیاری جسمی که در من‌های ذهنی این جهان است، آمیخته نمی‌شوند و بینشان حجاب است.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۱۹-۲۰

«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ»

«دو دریا را پیش راند تا به هم رسیدند،»

«بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ»

«میانشان حجابی است تا به هم درنشوند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۰

بیضه را چون زیر پر خویش پرورد از گرم

کفر و دین فانی شد و شد مرغ وحدت پرفشان



وقتی تخم مرغ از بخشش مرغ زندگی زیر تابش نور و گرمای رحمت او قرار گرفت و پرورش یافت، جوجه‌ای از آن بیرون می‌آید. در این صورت دیگر سپیدی و زردی باقی نمی‌ماند، کفر و ایمان ذهنی و باورها نابود و فانی می‌شوند و مرغ وحدت یا یکی شدن با خداوند به پرواز درمی‌آید.

نکته: ما هم اگر فضا را باز کنیم، تخم مرغ من ذهنی‌مان در فضای گشوده شده، زیر گرما و پرورش زندگی قرار می‌گیرد و تابش نور زندگی و رحمت‌اندررحمتش به آن می‌افتد و این از گرم و بخشش زندگی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش

چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکش

*عش: آشیانه پرنده‌گان

وقتی خدا هشیاری انسان فضاگشا را جذب می‌کند، او ناگهان مانند مرغی از آشیانه ذهن به سوی اصل خود که زندگی است می‌پَرَد. پس ای انسان، اگر با فضاگشایی لحظه به لحظه و نگه داشتن مرکز عدم، صبح حضورت را دیدی و آفتاب زندگی از مرکز طلوع کرد، شمع من ذهنی و سبب‌سازی‌اش را خاموش کن و از نور و خرد فضای گشوده شده بهره‌مند شو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشم‌ها چون شد گزاره، نور اوست

مغزها می‌بیند او در عین پوست



* گذاره: آنچه از حدّ درگذرد، گذرنده.

وقتی که در اثر فضاگشایی پی‌درپی، چشمان انسان در همه چیز نافذ و عدم‌بین شوند، درحقیقت این نور هشیاری نظر است که از تفاوت‌های سطحی می‌گذرد و در هر چه می‌نگرد زندگی را می‌بیند. چنین چشم عدم‌بینی در انسان‌ها من‌ذهنی را نمی‌بیند، بلکه مغز و زندگی را می‌بیند، بنابراین فضا را در اطراف رفتار آن‌ها می‌گشاید و زندگی و شادی بی‌سبب را در آن‌ها به ارتعاش درمی‌آورد و سبب بیداری‌شان از خواب ذهن می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

بیند اندر ذره خورشید بقا

بیند اندر قطره، کُلّ بحر را

* بحر: دریا

[انسانی که با دید عدم و نور خدا می‌بیند] در هر ذره یعنی در وجود هر فرد، فارغ از این که من‌ذهنی دارد یا نه، قوه و پتانسیل زنده شدن به زندگی را می‌بیند که می‌تواند در اثر فضاگشایی از مرکزش طلوع کرده و او را جاودانه کند. هم‌چنین در وجود هر انسانی به‌عنوان قطره، کُلّ اقیانوس زندگی را می‌بیند که می‌تواند به آن زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌کشند گوشِ تو تا قعرِ سُفول

* سُفول: پستی



چنانچه ذهن وضعیتی را به تو نشان داد که در نظرت مهم آمد و دچار [مشخصات من ذهنی از جمله] ترس و ناامیدی شدی و به درد افتادی، آن را آواز غول من ذهنی بدان که سعی دارد تا گوش تو را بگیرد و به پایین ترین سطح از هشیاری بکشاند.

نکته: ما باید مواظب دو خصوصیت من ذهنی که ترس و ناامیدی است باشیم، ترس در ذات من ذهنی است و من ذهنی به ما می گوید: «بترسان تا به هدفت برسی.» درحالی که نه به هدفمان می رسیم و نه به آسایش، بلکه همه چیز را خراب کرده خودمان هم نابود می شویم. پس ما باید از مولانا یاد بگیریم که در هیچ سنی، نه بترسیم و نه بترسانیم بلکه فضا را باز کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می دان که از بالا رسید

هر ندایی که سبب می شود فضای درونت باز شود و تو را به سمت بالا یا همان فضای گشوده شده می کشاند، آن را از طرف خداوند و خرد کل بدان.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مردمِ دَرَد

هر ندایی که در تو حرص «هرچه بیشتر بهتر» را بیدار می کند و تو را به پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر سوق می دهد، مانند بانگ گرگی بدان که می خواهد هشیاری انسان ها را بدرَد و به ذهن بکشاند.



نکته ۱: حال من ذهنی ما قابل کنترل نبوده و مرتب بد و خوب می شود. به طور کلی سیستم همانندگی درد، غم، ترس و تخریب ایجاد می کند.

نکته ۲: چرا من ذهنی ما را ناامید می کند؟ زیرا کارهای ما و زندگی خانوادگی ما با من ذهنی به نتیجه نمی رسد و به درد و دعا ختم می شود؛ پس چاره این است که با نرمی و فضاگشایی عمل کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْکُرُوا اللّٰهَ کَارِ هَرِ اَوْبَاشِ نِیْسْتِ

اِرْجِعِی بَرِ پَایِ هَرِ قَلَّاشِ نِیْسْتِ

*قَلَّاشِ: بیکاره، ولگرد، مُفلس

«أذْکُرُوا اللّٰهَ» یا یاد کردنِ خداوند که همان فضاگشایی است، کارِ هر من ذهنی بیکاری نیست. همچنین «اِرْجِعِی» یعنی گوش کردن به ندایِ خداوند که هر لحظه انسان را صدا می کند و می گوید: «ای امتداد من، سوار هشیاری حضور شو و به سوی من بیا.» کارِ هر من ذهنی بی سروپایی نیست.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

[کسانی که ایمان آورده اند، کسانی هستند که می خواهند به وحدت مجدد با زندگی برسند و به این کار اعتقاد دارند که مرتب باید با فضاگشایی خدا را یاد کنند، نه این که نام خدا را پشت سرهم تکرار کنند].



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

اما تو ای انسان، ناامید نشو و دست از طلب بردار. مثل فیل قوی و از جنس فضای گشوده شده باش. اگر هم از جنس فیل یعنی زندگی نیستی و در نادانی مانده‌ای، سعی کن با فضاگشایی، طلب، شکر، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

ناامیدی‌ها به پیش او نهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

هنگام ناامیدی با صبر و شکر و تمرکز روی خود به کار کردن ادامه دهید و ناامیدی‌ها را با فضاگشایی به نزد خدا ببرید، تا از دردهای بی‌دوای من‌ذهنی که درمانش در جهان بیرون وجود ندارد بیرون بجهید و نجات پیدا کنید.

نکته: اگر ما در سنین میانسالی رنج بسیاری کشیده، در روابطمان شکست خورده باشیم و از اشخاص و زندگی ناامید شده باشیم، در این صورت نباید فکر کنیم که ما بدشانس و بدبختیم و بقیه انسان‌ها خوشبخت هستند، و همین موضوع سبب شود دوباره به اشخاص و چیزها رو بیاوریم تا خوشبخت شویم؛ زیرا درد ما فقط به وسیله زنده شدن به زندگی درمان می‌شود، نه پناه بردن به من‌های ذهنی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶

ناامیدی را خدا گردن زده‌ست

چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست

خداوند ناامیدی را «گردن زده‌است»، یعنی ناامیدی اصلاً وجود ندارد؛ زیرا هر گناه و معصیت، هر همانیدگی که با تسلیم و فضاگشایی از مرکز انسان خارج می‌شود، به عبادت تبدیل می‌شود و هشیاری به تله‌افتاده آزاد می‌گردد و انسان پیشرفت خود را می‌بیند.

نکته ۱: تسلیم یا همان فضاگشایی، به معنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است که ما را از جنس هشیاری اولیه کرده و مرکزمان را عدم می‌کند. یک اسم دیگر آن مهم ندانستن چیزهای ذهنی و نیاوردن آن‌ها به مرکز است.

نکته ۲: ما به برنامه گنج حضور گوش می‌کنیم تا فضا را بگشاییم و من ذهنی و ابزارهایش را بشناسیم و جلوی ضررهای مثل ایجاد خشم، ترس و مسئله را بگیریم.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد.

اوست آمرزنده و مهربان.»



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com